

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

فرستنده: عنایت و همن

۳۱ جولای ۲۰۱۴

مولانا و شمس

می گویند: روزی مولانا، شمس تبریزی را به خانه اش دعوت کرد.
شمس به خانه جلال الدین بلخی رفت و پس از این که وسائل پذیرایی میزبان را مشاهده کرد از او پرسید: آیا برای من شراب فراهم نموده ای؟
مولانا حیرت زده پرسید: مگر تو شراب خوار هستی؟!
شمس پاسخ داد: بلی.
مولانا: ولی من از این موضوع اطلاع نداشتم!!
- حال که فهمیدی برای من شراب مهیا کن.
- در این موقع شب، شراب از کجا گیر بیاورم؟!
- به یکی از خدمتکارانت بگو برود و تهیه کند.
- با این کار آبرو و حیثیت بین خدام از بین خواهد رفت.
- پس خودت برو و شراب خریداری کن.
- در این شهر همه مرا می شناسند، چگونه به محله نصاری نشین بروم و شراب بخرم؟!
- اگر به من ارادت داری باید وسیله راحتی مرا هم فراهم کنی چون من شب ها بدون شراب نه می توانم غذا بخورم، نه صحبت کنم و نه بخوابم.
مولوی به دلیل ارادت که به شمس دارد خرقة ای به دوش می اندازد، شیشه ای بزرگ زیر آن پنهان می کند و به سمت محله نصاری نشین راه می افتد.
تا قبل از ورود او به محله مذکور کسی نسبت به مولوی کنجکاوی نمی کرد اما همین که وارد آنجا شد مردم حیرت کردند و به تعقیب وی پرداختند.
آنها دیدند که مولوی داخل میکده ای شد و شیشه ای شراب خریداری کرد و پس از پنهان نمودن آن از میکده خارج شد.
هنوز از محله مسیحیان خارج نشده بود که گروهی از مسلمانان ساکن آنجا، در قفایش به راه افتادند و لحظه به لحظه

بر تعدادشان افزوده شد تا این که مولوی به جلوی مسجدی که خود امام جماعت آن بود و مردم همه روزه در آن به او اقتداء می کردند، رسید.

در این حال یکی از رقیبان مولوی که در جمعیت حضور داشت فریاد زد: "ای مردم! شیخ جلالالدین که هر روز هنگام نماز به او اقتداء می کنید به محله نصاری نشین رفته و شراب خریداری نموده است."

آن مرد این را گفت و خرقه را از دوش مولوی کشید. چشم مردم به شیشه افتاد. مرد ادامه داد: "این منافق که ادعای زهد می کند و به او اقتداء می کنید، اکنون شراب خریداری نموده و با خود به خانه می برد!"

سپس بر صورت جلالالدین رومی آب دهان انداخت و طوری بر سرش زد که دستار از سرش باز شد و بر گردش افتاد.

زمانی که مردم این صحنه را دیدند و به ویژه زمانی که مولوی را در حال انفعال و سکوت مشاهده نمودند یقین پیدا کردند که مولوی یک عمر آنها را با لباس زهد و تقوای دروغین فریب داده و در نتیجه خود را آماده کردند که به او حمله کنند و چه بسا به قتلش رسانند.

در این هنگام شمس از راه رسید و فریاد زد: "ای مردم بی حیا! شرم نمی کنید که به مردی متدین و فقیه تهمت شرابخواری می زنید، این شیشه که می بینید حاوی سرکه است زیرا که هرروز با غذای خود تناول می کند " رقیب مولوی فریاد زد: "این سرکه نیست بلکه شراب است"

شمس در شیشه را باز کرد و در کف دست همه مردم از جمله آن رقیب قدری از محتویات شیشه ریخت و بر همگان ثابت شد که درون شیشه چیزی جز سرکه نیست.

رقیب مولوی بر سر خود کوبید و خود را به پای مولوی انداخت، دیگران هم دست های او را بوسیدند و متفرق شدند.

آنگاه مولوی از شمس پرسید: برای چه امشب مرا دچار این فاجعه نمودی و مجبورم کردی تا به آبرو و حیثیتم چوب حراج بزنم؟

شمس گفت: برای این که بدانی آنچه که به آن می نازی جز یک سراب نیست، تو فکر می کردی که احترام یک مشیت عوام برای تو سرمایه ایست ابدی، در حالی که خود دیدی، با تصور یک شیشه شراب همه آن از بین رفت و آب دهان به صورتت انداختند و بر فرقت کوبیدند و چه بسا تو را به قتل می رسانند.

این سرمایه تو همین بود که امشب دیدی و در یک لحظه بر باد رفت. پس به چیزی متکی باش که با مرور زمان و تغییر اوضاع از بین نرود.

کتاب ملاصدرا. تالیف هانری کوربن. ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری - با اندکی دخل و تصرف